

۲

یک مرد باقی مانده بود

۳

با کمپین «حسین کیست؟» آشنا شوید

۵

یک عالمه فندق و گردو

۸

دو نیمه سیب



مهرماه نزدیک است
دانش آموزان نیزمند را فراموش نکنیم

یک مرد باقی مانده بود

نویسنده: منیره هاشمی
تصویرگر: الهه رفعت

صبح روز عاشورا که از راه آمد، امام حسین(ع) پس از نماز صبح برای اصحابش سخنرانی کرد. آن‌ها را به صبر و جهاد دعوت کرد و بعد دعا خواند: خدایا! تو پشتیبان من هستی در هر پیشامد بدی. از صبح روز عاشورا فقط جنگ بود و جنگ. یکی یکی یاران امام حسین(ع) به شهادت رسیدند.

عصر عاشورا که رسید از یاران امام حسین(ع) دیگر کسی باقی نمانده بود. فقط زن‌ها و بچه‌ها مانده بودند. سربازهای دشمن همه جا را می‌گشتند تا اگر مردی زنده مانده او را به شهادت برسانند. خیمه‌ها را یکی یکی آتش زدند. آن‌ها توی یکی از خیمه‌ها مردی را پیدا کردند. او امام سجاد(ع) بود. مریض و بی‌حال در آتش تب می‌سوخت. تبی داغ‌تر از خورشید سوزان کربلا.

خودش هم نمی‌دانست که چرا این تب به سراغش آمده است. غصه می‌خورد که چرا همراه امام حسین(ع) و یارانش به جنگ با دشمنان نرفته است. سربازان وارد خیمه شدند. همین که او را دیدند با شمشیر به طرفش رفتند. خندیدند و گفتند: یک مرد باقی مانده است. او را هم بکشیم. به طرف او حمله کردند. یکدفعه یک نفر از آن‌ها گفت: بهتر است کاری به کار او نداشته باشیم، او خیلی حالش بد است، اگر او را نکشیم خودش می‌میرد. بقیه وقتی حال امام سجاد(ع) را دیدند منصرف شدند و از خیمه بیرون آمدند.

هر کسی از خانواده‌ی امام حسین(ع) باقی مانده بود، اسیر شد. امام سجاد(ع) هم با دستان بسته به همراه اسیران از کربلا به طرف شهر شام حرکت کرد. این طوری بود که امام سجاد(ع) زنده ماند. او تنها مرد باقی مانده از کاروان کربلا بود. این خواست خداوند مهربان بود. او ماند تا امام چهارم ما باشد. خیلی‌ها نمی‌دانستند چه اتفاقاتی در کربلا افتاده است. او و حضرت زینب(س) ماندند تا ماجرا و حوادث کربلا را برای بقیه تعریف کنند تا قصه‌ی شجاعت و ایثار امام حسین(ع) و یارانش همیشه در ذهن تاریخ باقی بماند.

شما هم بنویسید

سلام بچه‌ها. شاید شما هم استعداد نوشتن شعر، داستان، خاطره یا هر چیز دیگری را دارید اما تا امروز استعداد خودتان را کشف نکرده اید. حالا وقت کشف استعداد شماست. پس دست به کار شوید اگر هم الان چیزی به ذهنتان نمی‌رسد، داستان زیر را کامل کنید و از راه‌های زیر برای ما ارسال کنید. همچنین نظراتتان را می‌توانید با ما در میان بگذارید.

روابط عمومی: ۳۷۶۶۲۵۸۷ (۰۵۱)

ارتباطات مردمی: ۳۷۶۱۰۰۸۶ (۰۵۱)

شماره پیامک: ۳۰۰۰۴۵۶۷

آدرس: مشهد، بولوار سجاد، نبش سجاد ۱

آن روز روباه کوچولو بدون اجازه مادرش از لانه خارج شد و قدم زد و از خانه دور شد که ناگهان ...

@Kafshdoozak_1398

با کمپین «حسین کیست؟» آشنا شوید

نویسنده: مریم قدسی

آماده و مشتاق کند. بعضی از کارهای خوبی که این گروه برای آشنایی مردم با امام حسین (ع) انجام می‌دهد، این کارهاست: برپایی چادر در دانشگاه‌ها، توزیع گل و نوشته‌هایی درباره امام حسین و توزیع در میان مردم، صحبت با مردم درباره علت قیام امام حسین (ع)، دادن بطری رایگان آب که روی بطری‌ها اطلاعاتی درباره امام حسین (ع) نوشته شده است، اهدای خون به نیازمندان و بیماران با نیت خیرخواهانه، عیادت از بیماران، همنشینی با سالمندان و رسیدگی به بچه‌های یتیم. راستی در کشورهایی که این گروه فعالیت می‌کند بچه‌ها هم می‌توانند برای معرفی امام حسین (ع) به دیگران کمک کنند.

و قیام عاشورا آشنا کنند. این گروه نه تنها در ایام عزاداری امام حسین (ع) بلکه در تمام روزهای سال فعالیت دارد. آن‌ها سعی می‌کنند سراغ آدم‌هایی بروند که تا به حال چیزی از امام حسین نشنیده‌اند و با ایشان آشنا نیستند. در حال حاضر این سازمان مردمی در کشورهایی مثل آمریکا، فرانسه، هند، آلمان، نروژ، استرالیا و... فعالیت دارد. این گروه با پرداخت هزینه تبلیغات روی تابلوهای بزرگ نزدیک میدان‌های مهم شهر، ایستگاه‌های اتوبوس و قطار تلاش می‌کند تا در ماه محرم، نام امام حسین (ع) را بر سر زبان‌ها بیندازد و مردم را برای دریافت اطلاعات و بسته‌های تبلیغاتی درباره امام حسین و ماجرای عاشورا

همین روزهایی که ما در داخل کشورمان مشغول عزاداری برای امام حسین (ع) و یاران او هستیم، در خارج از کشور هم میلیون‌ها نفر برای امام حسین عزاداری می‌کنند. گروهی از عزاداران در خارج از ایران عضو گروهی هستند به نام «حسین کیست؟» که به انگلیسی می‌شود «Who is Hussain?». حالا ماجرای این گروه چیست؟ گروه یا کمپین «حسین کیست؟» را چند سال پیش تعدادی از جوانان مسلمان در سال ۲۰۱۲ در لندن راهاندازی کردند. این گروه برای آشنایی مردم جهان با امام حسین (ع) و قیام عاشورا فعالیت می‌کند. آدم‌هایی که عضو این گروه هستند می‌خواهند با کارهایی که انجام می‌دهند مردم را با امام حسین (ع)



دایناسورها

ترجمه: سوگند توسلی

نگهداری می کردند. دانشمندان برای دایناسورها اسم های مختلفی انتخاب کرده اند. نام یکی از دایناسورها را آلوساوسیک گذاشته اند. اسم سختی است مگر نه؟ فکر کنید که دوستانش بخواهند او را صدا بزنند! این دایناسور گوشت خوار بوده و طول آن حدود ۸/۵ متر و وزنش ۴ تن بوده است. (هر تن هزار کیلو است یعنی ۴ هزار کیلو)

این دایناسور سه انگشت خیلی بزرگ روی بازوهایش داشت و ناخن هایش ۲۰ سانتیمتر بود. با کمک انگشتان و ناخن های تیز و بلندش می توانست به راحتی گوشت را پاره کند و بخورد. او دندان های زیادی هم داشت که اندازه آن ۱۰ سانتیمتر بود و به سمت داخل دهان کج شده بودند و یک جمجمه دراز که استخوان هایش حرکت می کردند. جمجمه او طوری بوده است که می توانسته فک پایین خود را بزرگ کند تا گوشت هایی را که می خورده است به راحتی در دهانش جا دهد.

با این اطلاعاتی که به شما دادیم دوست داشتید یک تخم دایناسور پیدا می کردید و از آن مراقبت می کردید تا جوجه شود؟ وقتی بزرگ می شد او را در کجا نگهداری می کردید؟ فکر می کنید از چه نوع غذاهایی بیشتر خوشش می آمد؟

داشتن یک دایناسور امکان ندارد اما شما می توانید در خیالتان یک دایناسور داشته باشید که بزرگ هم باشد و مثل اسب سوارش شوید و از آن بالا بالاها همه جا را ببینید!

اولین چیزی که در مورد دایناسورها به ذهن می رسد این است که آن ها حیوانات خیلی بزرگی بوده اند که میلیون ها سال پیش یعنی زمان های خیلی دور وقتی که هنوز هیچ انسانی روی کره زمین نبوده است، زندگی می کردند. البته همه دایناسورها بزرگ نبوده اند، بعضی از آن ها به اندازه یک مرغ بوده اند، بعضی اندازه یک ماشین و بعضی ها هم به اندازه یک ساختمان چند طبقه بوده اند.

دایناسورها حدود ۲۵۰ میلیون سال پیش روی کره زمین زندگی کرده اند که زمان خیلی خیلی زیادی است. اولین بار کلمه دایناسور را یک دانشمند انگلیسی به نام ریچارد اوان به کار برد. کلمه دایناسور به معنای «مارمولک غول پیکر ترسناک» است. چون دایناسورها شبیه مارمولک بودند، بیشترشان بزرگ بودند و ترسناک هم بودند.

دایناسورها دیگر وجود ندارند، اما دانشمندان استخوان هایی را که از این دایناسورها باقی مانده است آزمایش می کنند تا در مورد آن ها اطلاعاتی به دست آورند. با کمک دانشمندان و تحقیقاتی که انجام داده اند، می دانیم که بعضی از دایناسورها گیاه خوار و بعضی گوشت خوار بودند.

بعضی روی دو پا راه می رفتند و بعضی چهار پا بودند. بعضی پر داشتند و بعضی شنا می کردند. بعضی هم می توانستند پرواز کنند.

بعضی گردن های خیلی دراز و بعضی هم دمه های بزرگی داشتند. همچنین دانشمندان کشف کرده اند که دایناسورها مانند پرندگان تخم گذار بوده اند و بعد از اینکه بچه هایشان از تخم بیرون می آمدند تا چندین ماه از آن ها



یک عالمه فندق و گردو

نویسنده: لایلا خیامی
تصویرگر: افسانه مهدیان فر

بزرگ آورد و سبد را پر از گردو و فندق کرد. او سبد به دست راه افتاد سمت خانه ی موشی ریزه. موشی ریزه که جلوی در خانه اش مشغول تعمیر در بود تا سنجابی و سبد پر از فندق و گردو را دید لبخندزنان بو کشید و داد زد: این خوراکی ها را برای کی می بری سنجابی. سنجابی با مهربانی نگاهی به موشی ریزه کرد و گفت: می خواهم خوراکی هایم را تقسیم کنم. این ها را برای همسایه ی ریزه ام موشی ریزه می برم.

موشی ریزه تا این را شنید با خوشحالی دوید سمت سنجابی و یک عالمه تشکر کرد بعد هم خیلی زود یک شام خوشمزه پخت. یک خورشید گردوی عالی و یک کیک فندق خوش بو. آن وقت با سنجابی دو تایی نشستند و شام خوشمزه را خوردند و خندیدند. به به چه عطری، چه بویی!

کشید و بو کشید و گفت: وای چه بویی. چه بوی خوشمزه ای. سنجابی لبخندی زد و گفت: بله بوی خوبی است. بوی فندق و گردو است و از جلوی در کنار رفت و کوه فندق و گردوهایش را که وسط اتاق روی هم ریخته بود به موشی ریزه نشان داد. موشی ریزه که با دیدن آن همه خوراکی خوشمزه حسابی دهانش آب افتاده بود جیر جیری کرد و گفت: چه عالی! خوش به حالت. کاش من هم کمی از این خوراکی ها داشتم آن وقت همه ی زمستان کیک فندق و خورشید گردو می پختم. موشی ریزه این را گفت و انبردست را از سنجابی گرفت و رفت به خانه اش تا زودتر در خانه اش را تعمیر کند. موشی ریزه که رفت، سنجابی برگشت کنار کوه فندق و گردوهایش و دورشان چرخید و چرخید و فکر کرد و فکر کرد بعد هم رفت و یک سبد

سنجابی کلی فندق و گردو داشت. آن قدر زیاد که اصلاً حوصله ی شمردنشان را نداشت. آن قدر زیاد که اگر همه ی زمستان هم می خورد و می خورد تمام نمی شدند.

همه ی این خوراکی های خوشمزه را عمو سنجابی با پست سفارشی از جنگلی آن ور کوه ها برایش فرستاده بود. سنجابی همین جور که گردو و فندق هایش را نگاه می کرد با خودش می گفت: حالا با این ها چه کار کنم؟ چه جوری همه را بخورم؟ همین موقع بود که یکی تق و تق در خانه اش را زد. سنجابی دوید دم در. همسایه اش موشی ریزه بود که آمده بود و در می زد. موشی ریزه آمده بود تا از سنجابی انبردست قرض بگیرد تا دستگیره در خانه اش را تعمیر کند. در خانه که باز شد بوی فندق ها و گردو ها توی هوا پیچید و به دماغ موشی ریزه خورد. موشی ریزه بو



جادوگر و غول

مهدیار قربانی
تصویر گر: افسانه مهدیان‌فر

یکی بود یکی نبود. یک غول و یک جادوگر بودند که خیلی با هم دعوا داشتند. یک روز غول، خانه ی جادوگر را خورد! وقتی جادوگر به خانه‌اش آمد دید خانه‌اش نیست. غول تندی پیشش آمد و گفت: به به، چه خانه‌ی خوشمزه‌ای داشتی.

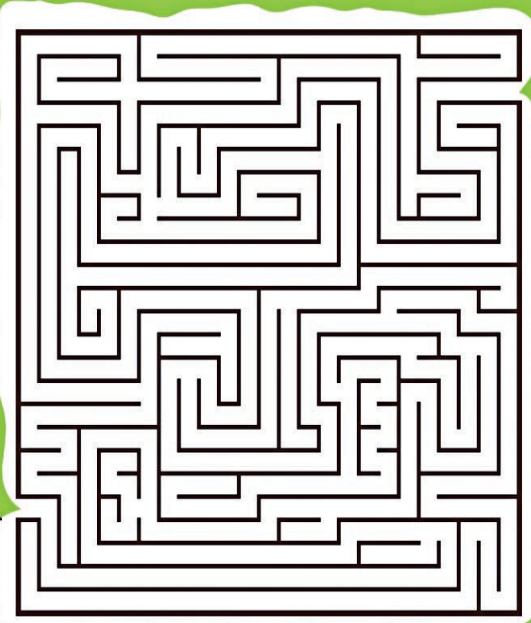
جادوگر خیلی عصبانی شد و معجون جادویی که همراهش بود و تازه ساخته بود را روی غول ریخت. غول اندازه‌ی مورچه شد. جادوگر با خنده گفت: این مورچه است یا غول؟ باید بکشمش. غول تا این را شنید سریع فرار کرد تا توی خانه‌ی مورچه‌ها برود، اما مورچه‌ها او را راه ندادند. آخر سر غول آن قدر اصرار کرد که مورچه‌ها قبول کردند او به خانه یشان بیاید. جادوگر حسابی ناراحت شد و گفت: اگر غول بیرون نیاید نمی‌توانم بکشمش، معجون هم دو ساعت دیگر اثرش از بین می‌رود و غول باز بزرگ می‌شود. حالا چه کار کنم؟

جادوگر اول خواست خانه‌ی مورچه‌ها را خراب کند و غول را بکشد اما دلش نیامد و رفت تا خانه‌ی جدیدی برای خودش بسازد. کمی بعد غول شروع کرد به بزرگ شدن و مورچه‌ها ترسیدند و او را بیرون کردند. غول هم راه افتاد تا همین جور که بزرگ می‌شد نقشه‌ای برای جادوگر بکشد.

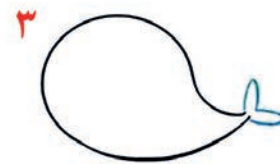
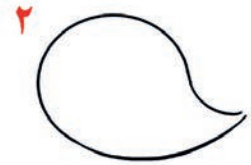
او چاله‌ای کند و پیش جادوگر رفت و داد زد: آهای جادوگر یک جادوگر جدید به اینجا آمده که از تو بهتر است. بیا دنبال من تا او را نشانت بدهم. جادوگر هم راه افتاد دنبالش. نزدیک چاله که رسیدند غول از روی چاله پرید اما جادوگر توی چاله افتاد. جادوگر که توی چاله بود گریه کرد و خواهش کرد غول او را بیرون بیاورد. او آن قدر گفت و گفت تا غول دلش سوخت و گفت: اگر دیگر من را اذیت نکنی بیرون می‌آورمت.

جادوگر هم گفت: تو هم قول بده من را دیگر اذیت نکنی. این جوری شد که غول و جادوگر به هم قول دادند و جادوگر بیرون آمد و دوتایی با هم دوست شدند.





خرگوش کوچولو را به هویج برسانید



با چند حرکت ساده یک نقاشی زیبا بکشیم

جدول

طراح جدول و تصویرگر: سمیرا زرقانی



- ۱- نشسته نیست
- ۲- شماره‌ی تلفن آن ۱۱۵ است
- ۳- نام دیگر فیلم‌های کارتونی
- ۴- الاغ راه راه
- ۵- مخالف دشمنی
- ۶- پرنده‌ای که نشان صلح است
- ۷- دود ماشین و موتور از آن خارج می‌شود
- ۸- بالاتر از آن رنگی نیست
- ۹- وظیفه‌ی جویدن غذا با این عضو بدن است
- ۱۰- قسمتی از درخت که به میوه تبدیل می‌شود



دو نیمه سیب

نویسنده: مرجان اسماعیلی
 تصویرگر: افسانه مهدیان‌فر

دو تا خرگوش یک سیب قرمز و خوشمزه را پیدا کردند. این یکی گفت: «مال منه» اون یکی گفت: «نخیر مال خودمه». نزدیک بود دعوایشان بشود که تصمیم گرفتند سیب را از وسط به دو نیمه مساوی تقسیم کنند. برای همین هر کدام از آن‌ها سیب را از یک طرف کشید تا اینکه سیب نصف شد. اما دو نیمه سیب مساوی نبودند. یکی کوچک‌تر و یکی بزرگ‌تر بود. خرگوشی که نیمه کوچک‌تر را داشت به خرگوش دیگر گفت: «قبول نیست نیمه تو از نیمه من بزرگ‌تر است. باید مساوی باشند». خرگوش دیگر گفت: «صبر کن. الان درستش می‌کنم». بعد شروع به خوردن نیمه سیب خود کرد تا وقتی که اندازه نیمه دیگر شد. بعد گفت: «بیا حالا دو نیمه مساوی شدند». خرگوش دیگر از این کار او عصبانی شد اما بعدش خنده‌اش گرفت و با خودش گفت: «هیچ وقت دو تا خرگوش نمی‌توانند یک سیب را به دو نیمه مساوی تقسیم کنند». بعد نیمه سیبش را برداشت و رفت.

